

مفهوم انقلاب و تحولات جهان عرب

ناصر هادیان *

استادیار گروه روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۰/۳/۲۸ - تاریخ تصویب: ۹۰/۱۰/۵)

چکیده:

تحولات اخیر جهان عرب و پرسش در خصوص مفهوم‌بندی این پدیده ضرورت نگاهی دوباره به تئوری‌های انقلاب را دوچندان ساخته است. خیزش، قیام، شورش، ... و نهایتاً انقلاب نامیدن رخداد‌های جهان عرب جملگی، حکایت از نوعی سر در گمی مفهومی در این باب دارد. با نگاهی به ادبیات موجود در باب انقلاب مشاهده می‌شود که برخی صاحب‌نظران چنان این مفهوم را موسع تعریف کرده‌اند که هر کشمکش می‌تواند بدین مفهوم راه یابد، حال آنکه عده‌ای دیگر چنان آن را مضیق ارائه داده‌اند که تنها چند واقعه تاریخی احتمال دارد که انقلاب نامیده شوند. این تعاریف از انقلاب را می‌توان در تقسیم‌بندی تعاریف پیامد محور، تعاریف فرآیند محور و تعاریف هدف محور قرار داد. در این مقاله ضمن طرح تعاریف و تئوری‌های (انقلاب) ارائه شده از سوی برخی از دانشمندان، به قابلیت یا عدم قابلیت آنها در انطباق‌پذیری با تحولات جهان عرب پرداخته می‌شود. با وجود آنکه در این تطبیق‌دهی تمرکز بر «تعریف انقلاب» (چیستی انقلاب) است اما به دلیل روشن‌تر شدن بحث، بعضاً به «تئوری انقلاب» (جرایی انقلاب) نیز پرداخته می‌شود.

واژگان کلیدی :

انقلاب، تحولات جهان عرب، تئوری‌پردازی، تعریف پیامد محور، تعریف فرآیند محور، تعریف

هدف محور

Email: nhadian@yahoo.com

فاکس: ۶۶۴۰۹۵۹۵

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

"مروری انتقادی بر نظریه انقلاب اسکاچپول"، شماره ۴۱، سال ۷۷؛ "برنامه هسته ای ایران: تکرر دیدگاه‌ها و زمینه‌های گفتگومانی"، دوره ۴۰، شماره ۱، سال ۸۹.

مقدمه

انقلاب پدیده‌ای بس پیچیده است که تبیین، توصیف و پیش‌بینی علمی آن بسادگی میسر نیست. از دیر باز اندیشمندان فراوانی از منظرهای گوناگون سعی نموده‌اند که آموزه‌ای فراگیر و جامع در مورد این پدیده شگرف ارائه نمایند، لکن امروزه بسیاری از آنان بر این اصل که «پیشنهاد یک تئوری کلان و جامع در این زمینه و همی بیش نیست»، متفق هستند.

به دیگر سخن، به رغم آن که هر یک از دانشمندان علوم اجتماعی کوشیده‌اند با توجه به نقاط ضعف نظریه‌پردازی‌های پیش از خود در مورد انقلاب، به نظریه مطلوب‌تری برسند، اما ماهیت پیچیده این پدیده اجتماعی در کنار محدودیت‌های کم و بیش موجود در روش‌های مورد استفاده در علوم اجتماعی باعث شده که هر یک از اندیشمندان برخی از ابعاد انقلاب را نبینند و بر برخی از ابعاد آن بیش از حد لازم تکیه کنند. نظریه‌های انقلاب مانند سایر نظریه‌ها چشم‌اندازی هستند که از منظر آنها می‌توان به انقلاب نگریست، اما هرگز نمی‌توان انتظار داشت که این چشم‌انداز محدود بتواند ما را به دیدن همه وجوه پدیده قادر سازد.

اندیشمندان، فلاسفه و دانشمندان علوم اجتماعی همواره کوشیده‌اند دگرگونی اجتماعی و انقلاب‌های اجتماعی را مفهوم‌بندی و تحلیل کنند. انقلاب‌های اجتماعی هم به دلیل دگرگونی‌های عظیمی که به همراه می‌آورند و هم به دلیل این که نکات بسیاری را درباره ساختارهای اجتماعی و قدرت ایدئولوژیک آشکار می‌سازند مورد مطالعه دانشمندان قرار می‌گیرند.

آنچه امروز ضرورت نگاهی دوباره به تئوری‌های انقلاب را دو چندان می‌سازد، تحولات اخیر جهان عرب و پرسش در خصوص مفهوم‌بندی این پدیده است. خیزش، قیام، شورش،... و نهایتاً انقلاب نامیدن رخداد‌های جهان عرب جملگی حکایت از نوعی سردرگمی مفهومی در این باب دارد.

با سقوط بن علی در تونس و سرایت ناآرامی‌ها به برخی دیگر از کشورهای عرب از جمله مصر، لیبی، یمن، بحرین و عمان تحلیل‌گران و کارشناسان در اطلاق مفهوم مناسب به آنچه در این کشورها رخ داد و در جریان است اختلاف نظر داشته و دارند. مفاهیمی چون انقلاب، ناآرامی، خیزش، قیام و غیره از جمله مواردی به شمار می‌آیند که شرایط پیش آمده را در زیر چتر خود تعریف می‌کنند. سرحلقه این تحولات در جهان عرب در تونس و از دسامبر ۲۰۱۰ آغاز شد. در تاریخ ۱۴ ژانویه ۲۰۱۱ در پی اعتراضات گسترده مردم تونس و کشته شدن جمعی از معترضان، زین‌العابدین بن علی ابتدا دولت و مجلس را منحل کرد و سپس از قدرت کنار رفت. عنوانی که برای چنین رخدادی شهرت یافت «انقلاب یاس» بود. اما پرسش در اینجاست که آیا آنچه «انقلاب یاس» نام گرفت به راستی انقلاب بود؟ آیا تعاریفی که در خصوص

انقلاب در طول تاریخ از سوی متفکرین و صاحب نظران متعدد ارائه شده است با آنچه امروزه انقلابات جهان عرب خوانده می‌شود قرابت دارد؟

دانشنامه اینترنتی ویکی‌پدیا دست کم آنچه در تونس و مصر رخ داد را تحت عنوان «انقلاب» در صحنه تاریخ درج کرده است و می‌نویسد: «انقلاب مصر به دنبال قیام (Uprising) مردم در ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ به وقوع پیوست. این قیام به طور عمده یک مقاومت مدنی (Civil Resistance) غیرخشونت‌آمیز (non - violent) بود که با تظاهرات (Demonstration) و راهپیمایی‌ها (Marches) و نافرمانی مدنی (Civil Disobedience) و اعتصابات کارگری (Labors Strikes) همراه بود».

جک گلدستون اگرچه شباهت‌هایی میان رخدادهای امروز جهان عرب با آنچه در اروپا در سال ۱۸۴۸ و همچنین در شرق اروپا و اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۹ افتاد می‌بیند، اما معتقد است که تفاوت‌های مهمی نیز وجود دارد. انقلاب‌های ۱۸۴۸ درصد سرنگونی پادشاهی‌های سنتی (traditional monarchies) بودند و در سال ۱۹۸۹ نیز هدفشان سقوط دولت‌های کمونیستی بود. حال آنکه آنچه گلدستون انقلابات ۲۰۱۱ می‌خواند علیه دیکتاتوری سلطانی (Sultanistic dictatorship) بوده است. (Goldstone, 2011:8)

پیش از این گلدستون میان نوع انقلاب‌های قرن ۲۰ و انقلاب‌های پیش از آن تفاوت گذارده بود. به اعتقاد وی انقلاب‌های کلاسیک فرانسه در ۱۷۸۹، روسیه در ۱۹۱۷ و چین در ۱۹۱۱-۴۹ انقلاب‌هایی علیه دولت‌های پادشاهی و امپراطوری سنتی بودند. اینها دولت‌های ماقبل مدرنی بودند که تحت سیطره نخبگان سنتی قرار داشتند و انقلاب‌هایشان به شدت به شورش‌های دهقانان روستایی متکی بود. اما قرن بیستم شاهد نوع متفاوتی از انقلاب‌ها بوده است؛ یعنی انقلاب‌هایی علیه دیکتاتوری‌های مدرن. در مکزیک در ۱۹۱۱، در کوبا در ۱۹۵۹، در نیکاراگوئه و ایران در ۱۹۷۹ و در فیلیپین در ۱۹۸۶ دیکتاتورهای حاکم بر دولت‌های شبه مدرنی که به جای نخبگان زمین‌دار سنتی، به وسیله بوروکراسی‌ها و ارتش‌های مدرنیزه شده رهبری می‌شدند، از طریق انقلاب سرنگون شدند. اگرچه دهقانان در تعدادی از این انقلاب‌ها نقش مهمی ایفا کردند، اما نقش بزرگتر به وسیله گروه‌های شهری، اعم از کارگران و متخصصان مدرن، ایفا شد (گلدستون، ۱۳۸۵:۱۰۹).

رژیم سلطانی زمانی به وجود می‌آید که یک رهبر ملی قدرت شخصی خود را از طرق نهادهای رسمی گسترش می‌دهد. دیکتاتورهای سلطانی به ایدئولوژی متوسل نمی‌شوند و هدفی جز حفظ اقتدار خود ندارند. آنها ممکن است برخی از وجوه رسمی دموکراسی چون، انتخابات، احزاب سیاسی و گردهمایی‌های ملی یا قانون اساسی را حفظ کنند. اما در واقع آنها با انتصاب طرفداران و حامیان مطیع در مناصب کلیدی و گاهی با اعلام حالت اضطراری، که

معمولاً با ترس از دشمنان خارجی (یا داخلی) توجیه می‌شود، بالاتر از همه کس و همه چیز حکم می‌رانند. سلطان‌ها بطور معمول از انتصاب جانشین اجتناب می‌ورزند. حضور رژیم‌هایی از این دست به باور گلدستون وجه اشتراک تحولات اخیر جهان عرب است (Goldstone, 2011:8-11).

در طول تاریخ به ویژه پس از انقلاب فرانسه مفاهیمی چون انقلاب موضوع مباحثات متعددی میان صاحب‌نظران بوده است. تعاریف فراگیر از انقلاب در برخی موارد گونه‌ها و اشکال متفاوت از عمل سیاسی خشونت‌آمیز و غیر خشونت‌آمیز را در برمی‌گیرد و تعاریف محدودتر با دقت و موشکافی به مرزبندی میان آنچه انقلاب خوانده می‌شود، با مفاهیم همجوار می‌پردازد. در جریان تحولات اخیر جهان عرب، نوعی آشفتگی مفهومی در خصوص اطلاق واژه مناسب به تحولات به چشم می‌خورد. مفاهیمی چون انقلاب، قیام و غیره و عناصری چون مقاومت مدنی خشونت‌آمیز / غیر خشونت‌آمیز، تظاهرات، راهپیمایی، نافرمانی مدنی، اعتصاب و غیره در کنار هم چیده می‌شوند، حال آنکه به خصوص در دهه‌های اخیر مفهوم انقلاب و عناصر تشکیل‌دهنده آن محل بحث و جدل بوده است. آشفتگی اطلاق مفاهیم به جریان‌ات کنونی، ضرورت بازنگری مفهوم انقلاب را پررنگ‌تر کرده است.

تبارشناسی مفهوم انقلاب

شاید مهمترین عامل در ایجاد مناقشات علمی بین اندیشمندان در خصوص انقلاب، به عدم وجود درکی مشترک از معنای این پدیده و حدود و ثغور مفهومی آن باز می‌گردد. برای نمونه تعدادی از دانشمندان علوم اجتماعی طغیان، شورش، جنبش‌های اجتماعی، جنگ‌های پارتیزانی، مقاومت منفی، تروریسم، خشونت دسته‌جمعی، (Collective Violence) انقلاب‌های اجتماعی (Gurr:1970 and Eckstein:1964) و غیره را تحت عنوان کلی «بی‌ثباتی سیاسی» یا «جنگ‌های درون-کشوری» طبقه‌بندی کرده‌اند. یکی از مشکلات اساسی چنین مفهوم‌بندی وسیعی، نادیده انگاشتن تفاوت‌های مهم بین مقولات فوق است. در انتهای دیگر طیف برخی از دانشمندان نه تنها بین پدیده‌های ذکر شده تمایز قائل شده‌اند، بلکه طبقه‌بندی‌ها و سنخ‌شناسی‌های (Typology) دیگری را برای هر یک از آنها مطرح ساخته‌اند و مؤلفه‌های این اصطلاح را محدود کرده‌اند. (Brinton: 1953)

پیش از دوران مدرن، انقلاب به طور عمده به پدیده فیزیکی و طبیعی اطلاق می‌شد و زمانی که در فضای اجتماعی نیز به کار گرفته شد همچنان ویژگی و خصوصیت پایه‌ای خود یعنی حرکت چرخشی را حفظ کرد. به عنوان مثال، خیزش پرتغالی‌ها علیه حکومت اسپانیایی‌ها در سال ۱۵۴۷ از سوی معاصرین انقلاب نامیده شد چرا که هدف پرتغالی‌ها

«احیا» (Restore) و باز «تأسیس» (Reestablish) استقلال و حکومت خود بود (Elliot, 1970: 110).

ریشه واژه «انقلاب» به کلمه لاتین رولوتیو (revolution) باز می‌گردد. در ابتدا این واژه از سوی ستاره‌شناسان برای توصیف گردش قانونمند و اجتناب‌ناپذیر سیارات بکار گرفته می‌شد. انقلاب شروع حرکت از نقطه‌ای آغازین و در مسیر یک مدار و بازگشت به نقطه اولیه محسوب می‌شد.

استفاده از این واژه در توصیف یک پدیده سیاسی - اجتماعی اولین بار در قرن چهاردهم بکار گرفته شد. در آن زمان کلمه رولوزیون (revoluzione) به جایگزینی سریع، غیرقابل انتظار همراه با خشونت نخبگان در برخی دولت‌های ایتالیایی اطلاق می‌شد. هتو معتقد است که این کاربرد به احیای ستاره‌شناسی در قرون وسطی در ایتالیا باز می‌گردد و سقوط نخبگان مستقر، با تغییرات ناگهان در آسمان‌ها و تلاقی گردش (انقلابات) سیارات مرتبط است. چنین انقلاباتی، اجتناب‌ناپذیر و ورای قدرت تأثیرگذاری بشر تصور می‌شد. در قرن هفدهم، واژه انقلاب در معنای سیاسی - اجتماعی آن بکار برده شد. در معنایی که به مفهوم علمی اولیه آن نزدیک‌تر بود. در آن زمان این واژه به تکمیل یک دوره تاریخی که یک جامعه از رژیم‌های به رژیم‌های دیگر تغییر پیدا می‌کرد - انتقال همراه با خشونت - و سپس به حالت اولیه خود باز می‌گشت، اشاره داشت. بنابر این قیام پرتغالی‌ها علیه سلطه اسپانیایی‌ها در ۱۵۴۷، از آنجا که در صدد احیای استقلال پرتغالی‌ها بود، از سوی معاصرین انقلاب نامیده می‌شد. جنگ مدنی انگلیس نیز از آن جهت که چرخشی بود که از موناشرشی آغاز شد و به تأسیس همراه با خشونت جمهوری انجامید و مجدداً با احیای موناشرشی خاتمه یافت، یک انقلاب بود. بنابراین در اواسط قرن هجدهم، انقلاب بخشی از واژگان سیاسی شده بود که در توصیف جابجایی نخبگان کاربرد داشت و به طرق گوناگون در بردارنده مفاهیم ضمنی خشونت، یکپارچگی، اجتناب‌ناپذیری و تغییری که نهایتاً به وضع موجود باز می‌گردد، بود.

این واژه در خلال و به دنبال انقلاب فرانسه که در سال ۱۷۸۹ آغاز شد، معانی جدیدی را به خود گرفت. به عبارت دیگر واژه انقلاب نه تنها به جابجایی نخبگان اشاره داشت، بلکه کوششی در جهت تغییر در ارزش‌ها (Values)، هنجارها (Norms)، ساختار (Structures)، قواعد (Rules) و محیط‌های اجتماعی (Environment of society) محسوب می‌شد. به علاوه، این تغییرات تنها به جامعه فرانسه منحصر نمی‌شد، بلکه مدلی را برای دنباله‌روی دیگر کشورها فراهم می‌کرد.

کنار گذاشتن این انگاره (بازگشت به گذشته واقعی) و باور به اینکه انقلاب‌ها متضمن پیشرفت هستند، بیشتر با تفکرات هگل رشد یافت. از نظر هگل، انقلاب آشکار شدن

دیالکتیک تاریخ و فرایندی است که توسط آن یک جامعه موجود و نقایصش به نظمی سنتز می‌یابند که منجر به ایجاد یک شکل جدیدی از جامعه می‌شود که پیشرفتی کیفی در توسعه جهان محسوب می‌گردد. انقلاب در همین معنا از سوی مارکس بکار گرفته شد. هرچند از نظر مارکس فرآیند دیالکتیک امری متافیزیکی نبود و بر روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میان افراد تکیه داشت.

تئوری‌های پیش از قرن هفدهم بیشتر به تجزیه و تحلیل پدیده‌های زیر انقلابی (sub-revolutionary) چون مقاومت (resistance)، شورش (resistance) و قیام (revolt) می‌پرداختند و می‌توان گفت که مفهوم انقلاب بیشتر با آثار لاک و برک آغاز شد و در نوشته‌های دوتوکویل، هگل و مارکس ادامه یافت.

در خلال قرن هفدهم کاربرد واژه انقلاب در معنای ضمنی سیاسی - اجتماعی با ارجاع به ویژگی‌های فیزیکی آن همچون «بازگشت» (Return)، «بازیابی» (Restoration) و تغییر «چرخشی» (Cyclical) آغاز گشت. به عنوان مثال، انقلاب انگلیس در سال ۱۶۸۸ از سوی معاصرین یک «بازیابی» و «بازگشت» به سیستم قانونی که از سوی پادشاه نقض شده بود تلقی می‌شد (Zagorin, 1973: 26). بنابراین در پایان قرن هفدهم واژه انقلاب با معنای ضمنی تغییر سیاسی - اجتماعی در مقیاسی وسیع، کاربرد ندارد. در واقع این انقلاب فرانسه بود که به طور قابل ملاحظه‌ای مرجع اطلاق واژه انقلاب را گسترده کرد و پس از آن مارکسیسم به گسترش بیشتر آن کمک کرد. در دهه‌های اخیر این واژه تا آنجا وسیع شده است که هر تغییر عمده‌ای می‌تواند نام انقلاب را به خود بگیرد، از جمله تغییرات در حوزه تجاری، صنعتی، آموزشی، روشنفکری، اجتماعی، نظامی، ارتباطات و غیره.

اگر چه کاربرد و ارجاع واژه انقلاب به شدت افزایش یافته است، اما همچنان هیچ اجماعی در خصوص اجزاء تشکیل دهنده یک انقلاب حاصل نشده است. برخی صاحب‌نظران آنچنان مفهوم‌بندی وسیعی از انقلاب ارائه داده‌اند که همه گونه‌های خشونت سیاسی، نافرمانی مدنی و غیره را در خود جای می‌دهد. در واکنش به چنین تعاریف موسعی، عده‌ای دیگر همچون کرن بریتون با ارائه تعریف تجربی‌تر دو گونه از جنگ سیاسی و خشونت را از یکدیگر متمایز می‌کند:

۱. کودتا (Coup d'etat) که جابجایی یک گروه حاکم با گروه حاکم دیگر است؛
۲. انقلابات اصلی (Major Revolution)، مثل انقلاب‌های فرانسه و روسیه که به طور بنیادین ساختار جامعه را تغییر دادند (Brinton: 1953:3-4).

هارولد لاسول و آبراهام کاپلان با تمایز میان انقلاب درباری (Palace Revolution)، انقلاب سیاسی (Political Revolution) و انقلاب‌های اجتماعی (Social Revolution) تقسیم‌بندی دیگری

ارائه دادند (Lasswell and Kaplan:1950: 252). اکستاین و همکارانش در دانشگاه پرینستون نیز تلاش کردند تا یک بار برای همیشه این ابهام مفهومی را مرتفع سازند. آنها به یکباره «جنگ داخلی» (Internal War) را جایگزین واژه «انقلاب» کردند. از منظر آنها تعریف «جنگ داخلی» چنین بود:

«هر کوششی که درصدد تغییر سیاست دولت، حکام و یا نهادها با استفاده از خشونت در جامعه‌ای باشد که در آن رقابت خشونت‌آمیز هنجار نیست و الگوهای نهادی به خوبی تعریف شده و مستقر هستند» (Eckstein, 1964 in Stone:1966,pp.160).

لارنس استون مفهوم‌بندی «جنگ داخلی» را به نقد می‌کشد. وی معتقد است که: «مفهوم جنگ داخلی، از آنجا که تمام گونه‌های خشونت، از جنگ‌های مدنی تا اعتصابات را در برمی‌گیرد موسع است و آنجا که محدود به جوامع غیر خشونت زده می‌شود مضیق است. همچنین در توجهش به یکی از ابزارهای متعدد موجود، بسیار بسته و محدود است و در جدا کردن ابزار از اهداف بسیار دلخواهانه است. به علاوه توجه بسیار اندکی به ریشه‌های پیچیده ناآرامی‌های اجتماعی دارد» (Stone:1966, P.162).

در ادامه ضمن طرح تعاریف و تئوری‌های ارائه شده از سوی برخی از دانشمندان، به قابلیت یا عدم قابلیت آنها در انطباق‌پذیری با تحولات جهان عرب پرداخته می‌شود. نکته حائز اهمیت در اینجا این است که با وجود آنکه در این بخش تمرکز و تأکید بر "تعریف انقلاب" (چیستی انقلاب) است، اما به دلیل روشن‌تر شدن بحث، بعضاً به "تئوری انقلاب" (چرایی انقلاب) نیز پرداخته می‌شود.

تحولات جهان عرب و تعاریف پیامد محور

ساموئل هانتینگتون از صاحب‌نظرانی است که تلاش کرده تا انقلاب را به روش مضیق‌تری تعریف کند: «انقلاب یک تغییر داخلی بنیادین خشونت‌آمیز در ارزش‌های مسلط یک جامعه، در نهادهای سیاسی، ساختار اجتماعی، رهبری، فعالیت دولت و سیاست‌هاست.» (Huntington:1968, p.264)

تعریف هانتینگتون نیز فارغ از مشکل نیست، چرا که به طور دلخواهانه‌ای انحصارگرا است و بنابراین منجر به حذف شورش‌های دهقانی، قیام‌های مدنی و شورش‌های ملی جدایی‌طلبانه می‌شود که همگی عوامل مهمی هم برای مطالعات تئوریک و هم مطالعات مقایسه‌ای انقلاب هستند.

هانتینگتون در تعریف خود، تنها تحولات بزرگی را که با استفاده از خشونت صورت می‌گیرد، انقلاب می‌داند. تحولات بزرگ از نظر وی عبارتند از شهرنشینی، صنعتی شدن،

آموزش و پرورش، بسیج سریع، گسترش سواد، گسترش امکانات ارتباطی و ... وی معتقد است که چنین تحولاتی در جوامع به از جا کنده شدن اجتماعی جغرافیایی، تغییر گرایش فرهنگی، افزایش آگاهی سیاسی، بسیج سیاسی گروه‌های جدید، افزایش انتظارات و آرزوها و نیز افزایش تقاضاهای سیاسی و محدودیت نظام منجر می‌شود. وی مدعی است که جوامع سنتی و مدرن آسیب‌پذیری کمتری در مقابل بی‌ثباتی و انقلاب دارند. شهرنشینی باعث افزایش باسواد، آموزش و پرورش و دسترسی به رسانه‌ها (عناصر تعیین کننده بسیج اجتماعی) می‌شود. تمامی این امور خواسته‌ها و انتظارات را افزایش می‌دهند که اگر برآورده نشوند، افراد و گروه‌ها را سیاسی می‌سازد. در فقدان نهادهای سیاسی قدرتمند و قابل انطباق این افزایش مشارکت به معنای بی‌ثباتی و خشونت خواهد بود.

البته این نقد به نظرات هانتینگتون وارد است که چه زمانی می‌توان دانست که نظام سیاسی فاقد نهادهای قدرتمند است. هنگامی که خشونت سیاسی و انقلاب واقع شود می‌توان ادعا کرد که نظام سیاسی فاقد نهادهایی قدرتمند است. نهاد قدرتمندی که قرار بود احتمال وقوع انقلاب را اندازه‌گیری کند، خود با وقوع انقلاب سنجیده می‌شود. این استدلال به وضوح «دوری» است که در آن هیچ معیار مستقلی وجود ندارد تا محققان به مدد آن وقوع انقلاب را پیش‌بینی کنند. در نگاهی به تحولات اخیر جهان عرب و بطور ویژه در تونس و مصر که منجر به سقوط رژیم شد، تعریف هانتینگتون از انقلاب در مواردی دارای مصداق و در مواردی با عدم انطباق همراه است. فرانسیس فوکویاما در مقاله‌ای با عنوان "نظم سیاسی در مصر" (Political order in Egypt) از دریچه نظرات هانتینگتون در باب انقلاب به تحولات اخیر جهان عرب می‌نگرد. به باور وی کتاب ساموئل هانتینگتون با عنوان "نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر" (Political Order in Changing Societies) بیشترین ارتباط را با وقایع حاضر دارد. وی در توضیح علل وقوع انقلاب با اشاره به پیامدهای توسعه اقتصادی و اجتماعی، به شکاف ایجاد شده میان امیدها و انتظارات مردمان بسیج شده‌ای که به لحاظ اقتصادی محروم اما تحصیل کرده هستند و سیستم سیاسی که ساز و کار نهادمند مشارکت سیاسی را برای مردم فراهم نکرده است می‌پردازد. در تونس و مصر نیز رشد اقتصادی از آهنگ نسبتاً سریعی برخوردار بوده است. شاخص توسعه انسانی تونس (مشمول بر سلامت، آموزش و درآمد) بر اساس پژوهش سازمان ملل، بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰، ۳۰ درصد رشد داشته است و این رقم برای مصر نیز ۲۸ درصد بوده است. هر دو کشور ده‌ها هزار فارغ‌التحصیل دانشگاهی بدون آینده‌ای مشخص و توزیع ناعادلانه درآمد داشته‌اند. در واقع درآمدها در شکلی بی‌تناسب، نصیب گروه کوچکی از وابستگان سیاسی شده است. تحلیل هانتینگتون از مصر دهه ۱۹۵۰ بطور ترسناکی با زمان حال ارتباط خود را حفظ کرده است (Fukuyama, 2011:7-8).

با این وجود آنچه‌ان که از تعریف هانتینگتون بر می‌آید، وی انقلاب را یک تغییر داخلی بنیادین خشونت‌آمیز در ارزش‌های مسلط یک جامعه، در نهادهای سیاسی، ساختار اجتماعی، رهبری، فعالیت دولت و سیاست‌ها می‌داند که با آنچه که انقلاب یاسمن و نیل خوانده می‌شود قابلیت تطبیق‌پذیری اندکی دارد. چراکه با وجود سرنگونی رئوس هرم قدرت - بن علی و مبارک - دست کم تاکنون تغییر بنیادینی در ساختارهای سیاسی، اجتماعی و ارزشی مشاهده نمی‌شود. حضور دگر باره مردم مصر در خیابان‌ها و تداوم اعتراضات و همچنین ناراضی‌های خیابانی گاه و بی‌گاه مردم تونس گواه این مدعاست. به علاوه حرکت‌های مردمی که منجر به سقوط رژیم در این کشورها شد را به سختی می‌توان تحت عنوان عمل خشونت‌آمیز تلقی کرد.

اسکاچپول نیز اساساً سعی در توضیح این امر دارد که چرا برخی جوامع از طریق انقلاب‌های اجتماعی، نوسازی شده و تغییر کرده‌اند و برخی از طرق دیگر به این امر دست یافته‌اند. وی همچنین می‌کوشد تا نتایج مختلف انقلاب‌هایی را که به نوسازی و تغییر جوامع منجر می‌شوند بیان کند.

اسکاچپول انقلاب را خیلی مضیق مفهوم‌بندی می‌کند و شورش، انقلاب سیاسی و اجتماعی را از یکدیگر متمایز می‌داند. از نظر او شورش - حتی هنگامی که موفقیت‌آمیز باشد - سبب دگرگونی بنیادی نخواهد شد، بلکه صرفاً اغتشاشی است که طبقات پایین جامعه، بدون توجه به تغییرات در سطح جامعه ایجاد می‌کنند. تصور وی از انقلاب سیاسی تغییر دولت و دولتمردان (نخبگان) است و نه تغییر ساختار اجتماع. اسکاچپول معتقد است که:

انقلاب‌های اجتماعی تغییراتی سریع و بنیادی در وضع جامعه و ساختار طبقاتی ایجاد می‌کنند؛ این گونه انقلاب‌ها توسط طبقه پایین جامعه همراهی می‌شوند و به ثمر می‌رسند. انقلاب‌های اجتماعی با دیگر انواع مبارزات و فرآیندهای تحول‌آفرین تفاوت دارند، به ویژه هنگامی که ترکیبی از این دو حالت صورت گیرد: تقارن تغییرات ساختار اجتماعی با شورش‌های طبقاتی و تقارن تغییرات سیاسی و اجتماعی" (Skocpol: 1979).

اسکاچپول اظهار می‌دارد که انقلاب اجتماعی از دو جنبه مهم با دیگر انقلاب‌ها متفاوت است: اولاً، انقلاب اجتماعی امری پیچیده است و نمی‌توان آن را به حد یک شکل ساده تحلیلی - مانند خشونت یا کشمکش سیاسی - که ممکن است وجه اشتراک رویدادهایی با ماهیت‌ها و نتایج گوناگون باشد تقلیل داد. ثانیاً، این تصور از انقلاب اجتماعی متضمن تغییرات سیاسی - اجتماعی موفق - تغییرات واقعی دولت و ساختار طبقاتی - به عنوان مشخصه این نوع از انقلاب است. از نظر او اختلاف بین زمینه‌های ساختاری کلان و زمینه‌های تاریخی از علل بنیادین وقوع یک انقلاب اجتماعی موفق، ناموفق و تغییرات انقلابی غیراجتماعی است. از

این رو با در نظر گرفتن پیچیدگی و موفقیت به عنوان علائم مشخصه انقلاب اجتماعی، تنها وقایع معدودی را در تاریخ می‌توان انقلاب اجتماعی تلقی کرد. دگرگونی‌های ساختاری و بنیادی که در فرآیند نوسازی ظاهر می‌شوند موجب انقلاب اجتماعی نمی‌گردند، زیرا ضرورتاً با انقلاب سیاسی و جایگزینی دولتمردان (نخبگان) همراه نیستند. با توجه به تضادهای موجود در طبقه حاکمه هر جامعه، این امکان وجود دارد که نخبگان منشأ ایجاد دگرگونی‌های ساختاری در جامعه شوند. نمونه این امر را می‌توان در ترکیه، ژاپن و آلمان مشاهده کرد. اما از نظر او انقلاب اجتماعی باید ترکیبی از شورش‌های طبقه پایین جامعه و تغییرات اساسی سیاسی - اجتماعی باشد.

این تعریف نیز بدون اشکال نیست. زیرا به نحوی دلخواهانه محدود است و از این رو می‌تواند منجر به حذف بسیاری از شورش‌های روستایی، قیام‌های شهری و اغتشاشات جدایی طلب ملی شود که عوامل مهمی برای تحقیقات مقایسه‌ای و نظری انقلاب هستند (هادیان: ۱۳۷۷). چنانکه گفته شد تعریف اسکاچپول از انقلاب مضیق است. با این تعریف، امکان اینکه بتوان عنوان انقلاب را به تحولات اخیر جهان عرب داد، به دلایل مختلف تقریباً ناممکن می‌نماید. نخست آنکه اساساً یکی از مشخصه‌های انقلاب از نظر اسکاچپول موفقیت آن است. این که آیا آنچه امروز در برخی کشورهای عرب رخ داده است موفقیت‌آمیز بوده است یا خیر، نیازمند گذر زمان است. ضمن آنکه تعریف دقیقی از ملاک و مرز موفقیت نیز در دسترس نیست. در واقع از آنجا که تعریف اسکاچپول از انقلاب پیامد محور است و قضاوت پیامد مستلزم زمان و ملاک تشخیص است، مفهوم انقلاب برای اطلاق به تحولات جاری معلق می‌ماند. دوم آنکه اسکاچپول سهم اصلی در انقلابات را به طبقه پایین واگذار می‌کند، حال آنکه دست کم در تونس و مصر نقش طبقه متوسط در خلق رخدادها قابل انکار نیست. سوم آنکه اسکاچپول بر "سرعت" انقلاب و "تغییرات واقعی" دولت و ساختار طبقاتی تأکید می‌ورزد، در حالیکه بازه زمانی یک حرکت "سریع" برای پدیده‌ای چون انقلاب نامشخص است و منظور از تغییرات "واقعی" نیز خالی از ابهام نیست. بعلاوه به نظر نمی‌آید که ساختار طبقاتی در این کشورها دستخوش تغییر شده باشد. بنابر این، تعریف اسکاچپول از انقلاب قرابت چندانی با تحولات اخیر در جهان عرب ندارد.

تحولات جهان عرب و تعاریف فرآیند محور

چارلز تیلی نیز به شفاف‌سازی و کاهش ابهامات موجود پیرامون مفهوم انقلاب کمک کرده است. تیلی معتقد است که هیچ تعریف واضح و فراگیری از انقلاب وجود ندارد که بتواند از موج انتقادات بگریزد. از نظر وی هر یک از صاحب‌نظران به مکاتب فکری گوناگونی گرایش

دارند و به همین دلیل تعاریف را با استانداردهای خاصی ارزیابی و مورد سنجش قرار می‌دهند. تیلی معتقد است که انتخاب میان کنار گذاردن یا شامل کردن تعریف ارائه شده از سوی یک صاحب نظر در خصوص انقلاب اجتناب‌ناپذیر است، اما آنچه بیشتر قابل شفاف‌سازی است اجزاء و عناصر انقلاب است. به باور تیلی:

«هیچ مفهوم انقلابی نمی‌تواند از چنین معضلاتی بگریزد، چرا که هیچ مفهوم‌سازی نمی‌تواند از چنین انتخاب‌هایی اجتناب ورزد. با این وجود، ما می‌توانیم زمینه مفهومی خوبی با توسل به تمایز ساده میان «شرایط انقلابی» و «نتایج انقلابی» (Revolutionary Outcomes) فراهم سازیم. بیشتر اختلاف نظرات عمده در خصوص تعریف مناسب از انقلاب جایی میان این دو تقسیم‌بندی قرار می‌گیرد (Tilly:1978, p. 180)

تیلی یکی از نظریه‌پردازان کنش جمعی است که انقلاب را تنها به عنوان یک نوع کنش جمعی که ممکن است از مسالمت‌آمیز تا خشونت‌بار امتداد داشته باشد، مدنظر قرار داده است. از نظر وی، در کنش جمعی هیچ چیز ذاتی وجود ندارد که آن را نیازمند انجام خشونت سازد. در واقع وی مدعی است که کنش جمعی و انقلاب در بدو امر خشونت‌بار نیستند؛ کنش و رفتار دولت است که آن را خشونت‌بار می‌سازد. تیلی (برخلاف بریتون) انقلاب را پدیده‌ای «غیرعادی» یا بیماری نمی‌داند که نیازمند برخورد آسیب‌شناسانه باشد. بلکه وی آن را حادثه‌ای حاد (اما نه به لحاظ کیفی متفاوت) و نادر اما عادی در فرایند سیاسی می‌داند.

برای بیشتر نظریه‌پردازان تکثرگرا مفهوم "گروه‌های ذی‌نفع" و از نظر تیلی مفهوم "گروه"، مفهومی مهم قلمداد می‌شود. کنش‌ها و فراکنش‌های گروهی در فرایند سیاسی جامعه، موضوع مرکزی در نظریه کنش جمعی تیلی هستند. برخلاف نظریه‌پردازان پیشین که عمدتاً به ساختارها و شرایط تسهیل‌کننده یا بازدارنده انقلاب‌ها می‌پرداختند، تیلی بیشتر به فرایندهای سیاسی آنی‌تری که ممکن است در تسهیل انقلاب یا ممانعت از آن نقش مثبت یا منفی داشته باشند، اهتمام می‌ورزد. اجزاء عمده تشکیل دهنده کنش جمعی از نظر تیلی عبارتند از:

۱. منافع: دستاوردها یا ضررها در فراکنش‌های گروهی؛
۲. سازمان: ترتیب بازیگران و واحدها که به مستقیم‌ترین صورت بر توانایی گروه در اقدام بر طبق منافع خود تأثیر می‌گذارد؛
۳. بسیج: فرایندی که به واسطه آن یک گروه به کنترل جمعی به منابع لازم برای کنش دست می‌یابد. نیروی کار، اسلحه، کالاها، آراء، شرایط جغرافیایی و ... منابع را تشکیل می‌دهند؛
۴. فرصت‌ها: رابطه‌ای که یک گروه با محیط خود دارد، تغییر در گروه یا محیط یا در رابطه میان آنها ممکن است امکانات جدیدی را برای افزایش منافع فراهم آورد و یا این منافع را در معرض خطر قرار دهد؛

۵. کنش جمعی: وارد شدن مردم در کنشی همراه با یکدیگر به منظور تأمین منافع مشترک خود، کنش جمعی از ترکیب متغیر منافع، سازمان، بسیج فرصت حاصل می‌آید. بدین ترتیب، میزان، شدت، جهت‌گیری و گستره کنش جمعی توسط قدرت گروه، نیروی سازمانی آن، بسیج آن، فرصت‌های قابل دسترس برای آن در حال حاضر و تهدیداتی که در مقابل منافع قرار دارند، تعیین می‌شود.

جامعه سیاسی (Polity) نیز یکی دیگر از مفاهیم مهم در نظریه کنش جمعی تیلی است که در اینجا باید از آن یاد کرد. اجزاء عمده جامعه سیاسی عبارتند از: جمعیت، حکومت، یک یا چند مدعی قدرت - یا از اعضای گروه حاکم و یا خارج از آن - و نیز ائتلافی از این گروه‌ها. ایرادات چندی به نظریه کنش جمعی تیلی وارد شده است:

۱. تیلی به امکان خود انگیخته بودن کنش جمعی اعتقاد ندارد. اما همان گونه که اندرولی و هاپل ادعا کرده‌اند، تاریخ تعداد زیادی از کنش‌های جمعی سازمان یافته را ثبت کرده است (Andriole and Hopple: 1984).

۲. تیلی به نقش نخبگان در کنش جمعی توجهاتی نشان داده است، اما وی به عنوان یک نظریه پرداز کنش جمعی «توده‌ای» مطمئناً نقش برجسته نخبگان را در (تعیین) گستره، جهت و شدت خشونت جمعی نادیده گرفته است. سرکوب نخبگان، توطئه نخبگان و کودتا جملگی عوامل مهمی هستند که ممکن است بر خشونت جمعی سبقت جسته و یا به دنبال آن بیایند و نیازمند آن هستند که در هر نظریه خشونت جمعی مورد توجه خاص تری قرار گیرند. نظریه پردازان خشونت جمعی از جمله تیلی معمولاً در نظریات خود در خصوص کنش جمعی بیشتر از آن که به «چرایی» وقوع خشونت جمعی توجه کنند، توجه خود را در بذل «چگونگی» آن می‌کنند و این یک ایراد اساسی به آنهاست. تعریف تیلی از انقلاب، آنجا که بر کنش جمعی و امکان خشونت‌آمیز یا غیر خشونت‌آمیز بودن آن تأکید می‌ورزد، می‌تواند همخوانی نسبی با تحولات کنونی جهان عرب داشته باشد. وی در توضیح عناصر تشکیل دهنده کنش جمعی به بسیج بعنوان فرایندی که به واسطه آن یک گروه به کنترل جمعی به منابع لازم برای کنش از جمله نیروی کار، اسلحه، کالاها، آراء، شرایط جغرافیایی و ... دست می‌یابد، اشاره می‌کند. عنصری که در جریان تحولات اخیر نه تنها در درون هر یک از کشورهای مبتلا نقشی اساسی داشت بلکه در تسری این موج از کشوری به کشور دیگر نیز پراهمیت بوده است. به طور مشخص در این رخدادها بسیج در قالب وسایل ارتباطی مدرن - اینترنت و موبایل - زمینه کنش جمعی را نه فقط در کشوری خاص، بلکه در گستره جغرافیایی وسیع تر فراهم ساخت. در واقع وجود عنصر "بسیج کننده" به یاری اشتراکات زبانی، فرهنگی و غیره به شکل‌گیری نوعی از "کنش جمعی حلقه‌ای" منجر شد. حلقه‌هایی از یک زنجیر با

جنس‌هایی متفاوت که اگرچه حلقه آغازین آن معلوم است، اما آخرین حلقه آن هنوز مشخص نشده است. البته این پرسش همچنان به قوت خود باقی است که چرا برخی از کشورها در جهان عرب به این زنجیر پیوسته و می‌پیوندند و برخی دیگر در حاشیه می‌مانند. هاگوپیان نیز انقلاب را چنین تعریف می‌کند: «بحران در الگوهای (اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی) نابرابری در دولت که شامل کوشش ایدئولوژیک به رهبری نخبگان برای انتقال الگو از طریق خشونت و قدرت است (Hagopian: 1974, p. 208).

این تعریف سه نقطه قوت دارد:

۱. تمایزگذاری تحلیلی میان عمل خشونت سیاسی و جنگ. برای مثال، کودتا اعتراض و جنگ مدنی از انقلاب متمایز می‌شوند.
۲. تأکید بر «کوشش» (attempt) به رهبری نخبگان بجای «موفقیت» (Success) یا «شکست» (Failure) انقلاب.
۳. طبقه‌بندی ساختار قدرت.

اگر چه این تعریف از انقلاب از ویژگی‌های یاد شده بهره‌مند است و به اندازه‌ای موسع هست تا تعداد زیادی از انقلاب‌ها را شامل شود، اما دارای مشکلات تجربی نیز می‌باشد. به عبارت دیگر با این تعریف تقسیم‌بندی و تمایزگذاری میان سطوح مختلف خشونت سیاسی و جنگ کار ساده‌ای نیست.

آنچه که از سوی تحلیلگران اسلامی بیداری اسلامی و از طرف تحلیلگران غربی بهار عرب (Arab Spring) نامیده می‌شود و در مواردی عنوان انقلاب را همراه خود دارد، بر خلاف تعریف ارائه شده از سوی هاگوپیان، حرکتی بی‌سر بوده است. نخبگان چه در آغاز آن و چه در هدایت و راهبری آن نقش قابل ملاحظه‌ای نداشته‌اند. اما نکته قابل تأمل در تعریف هاگوپیان از انقلاب، به فراغت آن از پیامد - موفقیت و شکست - باز می‌گردد. به عبارت دیگر تأکید وی بر کوشش بجای پیامد، وجه موسع‌تری به تعریف می‌دهد، به گونه‌ای که با استناد به "کوشش برای انتقال الگو" می‌توان طیف وسیعی از تحولات از جمله رخدادهای اخیر جهان عرب را در ذیل عنوان انقلاب قرار داد. در این صورت، تعریف انقلاب گروگان زمان و پیامد نمانده است.

تعریف استینچکامب از انقلاب می‌تواند تعریف هاگوپیان را تا حدی تکمیل کند. وی با

طرح

۱. «زمینه» (Predisposition) و «آمادگی» (Readiness) به جای «کوشش» برای انقلاب؛
۲. تمایز میان «شرایط انقلابی» (Revolutionary Situation) و وقوع انقلاب، به ابعاد دیگری از تعریف می‌پردازد. وی بر این باور است که:

«تئوری جامعه‌شناسی به جای توضیح وقوع انقلاب باید تلاش کند تا وقوع «شرایط انقلابی» را توضیح دهد. فارغ از اینکه تغییر در قدرت حاکم در جامعه‌ای با ابزار خشونت انجام پذیرد یا نپذیرد، این تغییر بستگی به ویژگی‌های زمینه، ساختار اجتماعی و استحکام موقعیت سیاسی و نظامی در آن مقطع تاریخی دارد.

جریان وقایع تاریخی، جابجایی سربازان در زمانی خاص، وفاداری سیاسی گروه‌های استراتژیک، نبوغ انقلابی یا حکومتی رهبران همگی متغیرهای موقعیتی هستند که یک تئوری جامعه‌شناسی اجباری به توضیح آن ندارد. با این حال، این امکان وجود دارد تا شرایطی را که در آن ابزار کشمکش سیاسی میل به نامحدود شدن دارد، طرح گردد» (Stinchcombe: 1965, p. 169)

تحولات جهان عرب و تعاریف هدف محور

چالمرز جانسون یکی از شخصیت‌های سنت کارکردگرایانه است که کوشیده از تحلیل نظام سیاسی برای تبیین وقوع انقلاب در جوامع استفاده کند. وی از انقلاب چنین برداشتی دارد؛

خشونت‌ی که به سمت یک یا چند هدف ذیل هدایت شده باشد: تغییر حکومت (اعضاء و رهبری)؛ تغییر رژیم (شکل حکومت و توزیع قدرت سیاسی)؛ یا تغییر جامعه (ساختار اجتماعی، نظام کنترل بر مالکیت و سلطه طبقاتی، ارزش‌های مسلط و مانند آن).

وی با بهره‌گیری از شیوه تحلیل ساختاری - کارکردی، نظریه خود را با بیان ویژگی‌ها و پیش شرط‌های یک جامعه «عادی» «کارکردی» و با ثبات آغاز می‌کند. برای آنکه یک جامعه کارکردی آرام داشته باشد، اجماع در مورد ساختار ارزشی، اهدافی که باید برآورده شوند و ابزار رسیدن به این اهداف ضرورت دارد. ترویج و حفظ این اجماع، کارکرد اصلی نظام اجتماعی در جوامع است. نظام اجتماعی ممکن است از سرکوب و یا دیگر ابزار برای حفظ یا حمایت از نظم و وضعیت موجود استفاده کند. وقوع انقلاب از نظر جانسون شاخصی برای ناتوانی در انجام کارکرد و حفظ اجتماع و تعادل در جوامع است.

چنان که پیش از این ذکر شد، ارزش‌ها در تحلیل جانسون از جوامع از اهمیت به‌سزایی برخوردار هستند. وی معتقد است که ارزش‌ها وضعیت و محیط‌اعضاء جامعه را تبیین و تعریف می‌کنند و نیز هنجارهایی را به وجود می‌آورند که رفتار افراد را تنظیم می‌کنند. هر قدر که اعضای جامعه بیشتر در ارزش‌ها با هم شریک باشند، نظام اجتماعی کارکرد آرام‌تری خواهد داشت، اما هنگامی که ارزش‌ها بنا به هر دلیل دیگر، ویژگی مشترک اکثریت جمعیت نباشند، نظام اجتماعی «کژکارکرد» خواهد شد.

انتقادهای وارد بر مدل جانسون را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱. جانسون مانند دیگر کارکردگرایان از بسیاری از مفاهیم و واژه‌هایی استفاده می‌کند که به سختی قابلیت عملیاتی شدن و تطبیق با جهان واقعی را دارند. برای یک محقق شناسایی ارزش‌ها، هنجارها و منزلت‌های به لحاظ عملی مناسب در یک جامعه یا اندازه‌گیری و عملیاتی کردن بی‌تعادلی، کژکارکردی و هم‌زمانی در میان اجزای یک نظام اجتماعی امری دشوار است. چنان که زاگورین اشاره می‌کند:

(جانسون) با قرار گرفتن در اوج یک نظریه عام، از این خطر اجتناب نکرده است که پیشنهادهای بنیادی وی چنان گسترده شوند که از درون تهی گردند و بدین ترتیب نتوانند لازم و ملزوم‌های انضمامی را که توسط آنها کفایتشان مورد آزمون قرار می‌گیرد، در برگیرند.

۲. چنان که تیلور اشاره می‌کند، تمایز میان نظام اجتماعی متعادل و غیرمتعادل، روشن و واقع‌گرایانه نیست. یک نظام اجتماعی دارای کارکرد کامل و با هم‌زمانی میان اجزا هرگز وجود نداشته است و شاید هیچ‌گاه در جهان واقعی تحقق نیابد. جوامع پیوسته در وضعیت تنش مضاعف و کژکارکردی هستند. وقوع انقلاب را نمی‌توان براساس نوع نظام اجتماعی، اعم از متعادل یا نامتعادل تعیین کرد. اگر نظامی کاملاً با ثبات باشد، هیچ‌شانسی برای انقلاب وجود. برای ارزیابی احتمال وقوع انقلاب، آنچه اهمیت بیشتری دارد میزان و مقدار عدم تعادل در نظام اجتماعی است.

جانسون به مانند بسیاری دیگر از کارکردگرایان ساختاری از چون و چرای این همان‌گویی در امان نمانده است. از یک سو می‌توان انقلاب را به منزله تأییدی بر کژکارکردی مضاعف و عدم هم‌زمانی میان اجزای نظام اجتماعی دانست؛ از سوی دیگر وجود کژکارکردی مضاعف را نیز می‌توان تأییدی بر (احتمال) انقلاب قلمداد کرد. بدون ارائه برخی شاخص‌های تجربی و آزمون‌پذیر، استدلال دوری - این همان‌گویی - قادر به نجات دادن این نظریه نیست.

تعریف جانسون با تاکید بر اهداف انقلاب مشتمل بر تغییر حکومت (اعضاء و رهبری)، تغییر رژیم (شکل حکومت و توزیع قدرت سیاسی) یا تغییر جامعه (ساختار اجتماعی، نظام کنترل بر مالکیت و سلطه طبقاتی، ارزش‌های مسلط و مانند آن) در انطباق با رویدادهای جهان عرب نقاط اشتراک و افتراقی دارد. در این کشورها هرچند غالباً شروع اعتراضات در دایره مطالبه اصلاحات می‌گنجید، اما در مراحل بعد و به تدریج، از محدوده اصلاحات فراتر رفت و اهدافی چون تغییر حکومت (اعضاء و رهبری) و بعضاً تغییر رژیم (شکل حکومت و توزیع قدرت سیاسی) را مورد پیگیری قرار داد. با این وجود تغییر جامعه (ساختار اجتماعی، نظام کنترل بر مالکیت و سلطه طبقاتی، ارزش‌های مسلط و مانند آن) چیزی نبود که بعنوان هدفی مشخص و به طور عام از سوی معترضین عنوان شود. هرچند که گروه‌هایی مانند

اخوان المسلمین که دارای تفکرات شناخته شده‌ای بودند، در این زمینه‌ها دارای دیدگاه‌ها و نقطه نظرات خاص خود بودند.^۱

نکته دیگر آن است که جانسون خشونت‌ی که به سمت یک یا چند هدف یاد شده هدایت شده باشد را انقلاب می‌داند. در نگاهی به تحولات اخیر، آنجا که وی خشونت را امری ضروری می‌انگارد، نمی‌تواند وجه تطبیق قرار گیرد، اما آنجا که "یک" یا چند هدف ذکر شده را شرط انقلاب می‌داند، این تعریف قابلیت انطباق می‌یابد.

نتیجه

چنانچه ملاحظه می‌شود مفهوم انقلاب موضوع مباحث فراوانی بوده است. برخی صاحب‌نظران چنان این مفهوم را موسع تعریف کرده‌اند که هر کشمکش می‌تواند بدین مفهوم راه یابد. حال آنکه، عده‌ای دیگر چنان آن را مضیق ارائه داده‌اند که تنها چند واقعه تاریخی احتمال دارد که انقلاب نامیده شوند. جمعی دیگر از صاحب‌نظران در تعریف عناصر انقلاب خیلی انتخابی رفتار کرده و تعاریف دلخواهانه توجیه‌ناپذیر طرح کرده‌اند. حتی در مواردی هم که مشکل جدی در خصوص بیش شمولی یا رفتار دلخواهانه و بیش انحصاری در تعاریف نبوده است و توافقی راجع به معیارها و ضوابط مشابهی در تشخیص انقلاب از سایر اشکال خشونت سیاسی حاصل آمده، معمولاً باز هم قادر نبوده‌اند تا درباره طبقه‌بندی رخدادی مشابه به توافق برسند.

به عنوان مثال آنچه جانسون «انقلاب» مجارستان می‌نامد، از نظر ککس کمتی «شورش» (Revolt) است (Johnson: 1964; Keckskemcti: 1961). آنچه اسکاچپول، جانسون و گرین «انقلاب» می‌دانند برای برخی دیگر «شورش» است. (Skocopol: 1979; Johnson: 1982; Greene: 1984; Hagopian 1984)

می‌توان گفت که انقلاب با مفاهیمی چون، فرهنگ، ارزش، هنجارها و توسعه نیز همراه است که ممکن است از سوی برخی صاحب‌نظران مورد پذیرش قرار نگیرد. هر زمان که صاحب نظری این مفهوم را به کار می‌گیرد باید در ابتدا دست به تعریف آن بزند. اگر چه پیشرفت‌ها و تعدیل‌هایی در گذشته انجام شده است، اما همچنان ابرهای ابهام پیرامون مفهوم انقلاب وجود دارد. از این رو در مواجهه با تحولات امروز جهان عرب، کاربرد مفهومی چون انقلاب نیازمند احتیاط و توجه به چارچوب‌های مفهومی می‌باشد.

۱. اسلامگرایان در انتخابات مجلس مصر حدود ۷۵٪ آرا را بدست آوردند. آنها تغییرات نسبتاً اساسی در قانون اساسی انجام داده و آن را به referendum گذاردند.

چنانچه در این مقاله بررسی شد هر یک از تعاریف ارائه شده از سوی اندیشمندان دارای رویکردها، مؤلفه‌ها و محورهای خاصی است که مبنای استناد قرار گرفته‌اند. البته این بدان معنا نیست که اگر ما امروزه قصد نام‌گذاری انقلاب به تحولات جاری را داریم، لزوماً باید یکی از تعاریف موجود را برگزینیم، بلکه مقصود آن است پیش‌نیاز کاربرد مفاهیمی از این دست، ارائه تعریفی منسجم از آن می‌باشد. حال این تعریف می‌تواند برگرفته از تعاریفی باشد که تا کنون ارائه شده است یا اینکه تلفیقی از آنها و یا آنکه تعریفی بدیع باشد.

به طور کلی، در قبال تحولات جهان عرب و با توجه به مفهوم‌بندی انقلاب (چیستی انقلاب) و تئوری انقلاب (چرایی انقلاب)، می‌توان دو استراتژی را در پیش گرفت: نخست آنکه، می‌توان این تحولات را پدیده‌ای جدید قلمداد کرده و مفهوم‌بندی و نظریه‌پردازی جدیدی برای آن ارائه کرد، و دوم آنکه، می‌توان یکی از مفهوم‌بندی‌ها و یا نظریه‌پردازی‌های موجود را محور قرار داده و به جرح و تعدیل آن بر اساس شرایط جدید پرداخت. راه مناسب‌تر این است که به جای تأکید بر تبعات و پیامدهای انقلاب که می‌تواند موضوع اختلاف باشد، انقلاب را نوعی سقوط رژیم تعریف نماییم. در واقع نکته مهم در مفهوم‌بندی یک رویداد یا مسئله مفید بودن آن مفهوم‌بندی است.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. هادیان، ناصر (۱۳۷۷)، «مروری انتقادی بر نظریه اسکاجیل»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی،
۲. گلدستون، جک (۱۳۸۵)، مطالعات نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها، ترجمه محمدنقی دلفروز، انتشارات کویر.

ب. خارجی:

1. Andriole, Stephen J. and Hopple, Gerald W. (1984) "**Revolution and political instability: applied research methods**, Palgrave Macmillan.
2. Brinton, Crane (1953), **The Anatomy of Revolution**, New York: Norton.
3. Eckstine, Harry, ed. (1964), **Internal War**, New York, Free Press.
4. Elliot J. H. (1970), **The Statecraft of Olivares**. in: J.H. Elliot and H. G. Koenisburger (ed.). *The Diversity of History: Essays in Honour of Sir Henry Butterfield*. London: Routledge and Kegan Paul.
5. Fukuyama, Francis (2011), "**Political Order in Egypt**", *The American Interest*, May/June.
6. Goldstone, Jack (2011), "**Understanding the Revolution of 2011**", *Foreign Affairs*, May/June.
7. Gurr, Ted Robert (1970), **Why Men Rebel**, Princeton, N.J.: Princeton University Press.
8. Hagopian, Mark N. (1974), **Regimes, Movements, Ideology**, London, Longman.
9. Huntington, Samuel P. (1968), **Political Order in Changing Societies**, New Haven, Yale University Press.
10. Johnson, Chalmers (1964), **Revolution and the Social System**, Stanford, Cal.:The Hoover Institution, Stanford University.
11. Johnson, Chalmers (1982), **Revolutionary Change**, Stanford. Stanford University Press.
12. Kecskemeti Paul (1961) **The Unexpected Revolution: Social Forces in the Hungarian Uprising**, Stanford, Cal.: Stanford University Press.

13. Lasswell and Kaplan (1950)
14. Skocpol, Theda (1979), **States and Social Revolutions**, Cambridge: Cambridge University Press.
15. Stinchcomb, Arthur L. (1965) "**Stratification Among Organizations and the Sociology of Revolution**", In Handbook of Organizations, edited by James G. March. pp.169-80. Chicago: Rand Mc Nary.
16. Stone, Lawrence (1966), "**Theories of Revolution**", World Politic 18:2, January.
17. Taylor, Stan (1984), **Social Science and Revolutions**, the Macmillan Press LTD.
18. Tilly, Charles (1978), **From Mobilization to Revolution**, London: Addison – Wesley.
19. Zagorin, Perez (1973), "**Theories of Revolution in Contemporary Historiography**", Political Science Quarterly 88: 1 March:pp.23-52.

Archive of SID